

کتاب البرهان

مقاله اولی، جلسه ۳۱

آیت الله علی رضایی تهرانی

۱۴۲۶/۱۱/۱۶ هجری قمری مقارن با ۱۳۸۴/۰۹/۲۸ هجری شمسی

«أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ»

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِهِ نَسْتَعِينُ، إِنَّهُ خَيْرٌ مُوَفَّقٍ وَمُعِينٌ»

به کتاب ما صفحه ۲۰۳ (بررسی می شود).

«وَأَنَّ الْمَرَكِبَةَ تَتْرَكُ مِنْ جِنْسٍ وَفَصْلِ نَوَانِ الْمَاهِيَةِ لِاتِّرَكِبُ مِنْ اجْناسٍ فَقَطْ وَلَا مِنْ فِصُولٍ فَقَطْ وَأَنَّ الْجِنْسَ وَالْفَصْلَ مِنْهُمَا مَا هُوَ قَرِيبٌ وَمِنْهُمَا مَا هُوَ بَعِيدٌ وَالتَّامُّ فِيهِمَا هُوَ الْقَرِيبُ».

فصل سوم از فصول مقاله چهارم عنوانش این بود که «التصور كالتصديق ينقسم الى ضروري ونظري ينتهي اليه». فرمودند که حد برای بیان ماهیت محدود است، پس دارای دو جهت است: جهت لفظ و جهت معنا. از جهت لفظ، اموری در آن شرط بود، مثل اجلی بودن، مجاز نبودن، استعاره نبودن، کنایه نبودن، و از جهت معنا اموری در آن شرط است. در حقیقت همه آنچه که در بخش ماهیت فلسفه مربوط به خصوصیات فصل و جنس گفته شده، در حد از جهت معنا شرط است.

یکی از مطالبی که در آن جا گفته شده این است که ماهیت بر دو گونه است: ماهیت بسیط و ماهیت مرکب. ماهیت بسیط مثل اجناس عالیه که اجناس عالیه ده تا بودند: جوهر، کم، کیف و اعراض سبعة نسبيه مثل متی، این، جده، آن یفعل، آن ینفعل، اضافه. ماهیت مرکب مثل جسم است که مرکب از ماده و صورت است. می فرماید که فقط ماهیات مرکب دارای جنس و فصل هستند و ماهیات بسیطه دارای جنس و فصل نیستند.

بر این اساس، ماهیت از اجناس فقط یا فصول فقط ترکیب نمی شود، چرا؟ چون ترکیب در این جا ترکیب اتحادی است. ترکیب اتحادی میان دو لا متحصل یا دو متحصل ممکن نیست. جنس با جنس دو نامتوصل است، دو مبهم است، فصل با فصل دو امر متعین است. (استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش پژوهان می فرمایند)

استاد: جنس ذاتش مبهم است. ابهام در درون ذات جنس نهفته است، وگرنه جنس نیست، ماده است. مبهم با مبهم ترکیب اتحادی ندارند. متحصل با متحصل ترکیب اتحادی ندارند. پس ماهیت مرکب حتماً باید مرکب از جنسی و فصلی باشد.

مطلب دیگر، جنس و فصل هر یک بر دو گونه هستند: قریب و بعید. جنس بعید و فصل بعید جنس ناقص و فصل ناقص هستند. جنس تام فقط جنس قریب است و فصل تام فقط فصل قریب است. لذا نوع مرکب است از جنس قریب و فصل قریب. عبارت را ببینید!

«وَأَنَّ الْمَرَكِبَةَ تَتْرَكُ مِنْ جِنْسٍ وَفَصْلِ»، ماهیت مرکب می پذیرد از جنس و فصل، یعنی چه؟

یعنی «وَأَنَّ الْمَاهِيَةَ لَا تَتْرَكُ مِنْ اجْناسٍ فَقَطْ وَلَا مِنْ فِصُولٍ فَقَطْ»، ماهیت ترکیب نمی پذیرد از اجناس فقط که مبهمات هستند و نه از فصول فقط که متعینات هستند. اتحاد ترکیب اتحادی بین متحصل و لا متحصل است، بین دو امر متحصل نیست، بین دو امر غیر متحصل هم نیست. اجناس فقط لا متحصلات است فصول فقط هم متحصلات است. پس ما ماهیت مرکب از اجناس فقط یا فصول فقط نداریم. اشتباه نشود!

ما ماهیتی که فقط جنس است داریم. منتها آن ماهیت مرکب نیست، بسیط است، مثل اجناس عالیه. اشتباه نشود، ماهیتی که مرکب از اجناس فقط یا فصول فقط نداریم.

«وَأَنَّ الْجِنْسَ وَالْفَصْلَ مِنْهُمَا»، و اینکه جنس و فصل بعضی از آنها «ما هو قریب و منهما ما هو بعید»، بخشی از آن جنس و فصلی است که قریب است و بخشی از آن جنس و فصلی است که بعید است، «والتام فيهما هو القريب»، و آن جنس و فصل تام در این جنس و فصل، جنس و فصلی است که قریب است نه بعید. (استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش پژوهان می فرمایند)

استاد: جنس و فصل بعید مثل اینکه مراد شماست. جنس و فصل بعدی مثل چیست؟ مرادتان این است؟

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرمایند)

استاد: ماهیت بسیطه که فقط جنس باشد، فصل نباشد، اجناس عالیه هستند مثلاً کم؛ مقدار ماهیت است، کیفیت و چگونگی ماهیت است. اما کمیت و چگونگی این‌ها اجناس عالیه هستند، یعنی بسیط هستند، مرکب نیستند. اما جنس بعدی و فصل بعید مثل چیست؟
برای انسان جنس بالاتر از حیوان می‌شود، جنس بعید، مثل نامی. فصول بالاتر از ناطق می‌شود فصل بعید، مثل حساس و متحرک بالاراده، این‌ها می‌شود فصل بعید.
(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرمایند)

استاد: ببینید ما اصلاً غیر از نوع در خارج تحقق نداریم؛ یعنی شیء تا به نوعیت نرسد تحقق پیدا نمی‌کند. شما در خارج، حیوان ندارید. آنکه در خارج دارید یا آهو است، یا خر است، یا موش است، یا کبوتر است، یا انسان است و یا گاو است، این‌هاست. در خارج شما تا نوع اخیر نداشته باشید که جنس قریب و فصل قریب است، اصلاً تحقق ندارید. لذا جنس قریب و فصل قریب تام هستند و اجناس بعید و فصول بعید ناقص هستند.
مطلب دیگر که در باب ماهیت فلسفه مورد بررسی است این است که هیچ‌گاه یک جنس دارای فصل نخواهد بود و هیچ‌گاه یک فصل، فصل دو جنس نخواهد بود.
(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرمایند)

استاد: در خارج وجود دارند، به این معنا که کلی طبیعی در خارج است، ولی برای اینکه بخواهد موجود بشود، ده تا واسطه باید بخورد تا بشود زید و موجود بشود یا بشود این گاو تا موجود بشود یا بشود این پشه تا موجود بشود. اگر وجود دارند، به این معناست وگرنه نوعش هم در خارج جز در ضمن شخص وجود ندارد.
پس داریم در حقیقت شرایط حد از نظر معنا را بیان می‌کنیم. شرایط حد از نظر معنا همان احکام ماهیت است که در فلسفه بحث می‌شود. داریم احکام ماهیت که در فلسفه بحث می‌شود را بحث می‌کنیم. یکی یکی احکام را جلو برویم؛

۱. ماهیت یا بسیط است یا مرکب.

۲. ماهیت مرکب از اجناس فقط نه، از فصول فقط نه، از جنس و فصل.

۳. ماهیت تامه آن است که مرکب از جنس قریب و فصل قریب باشد.
تا این‌جا این احکام را خواندیم.

۴. یک جنس دارای دو فصل محصل نیست، یک جنس دارای دو فصلی که محصل او باشد نیست. البته مراد نسبت به یک نوع است، اشتباه نشود!

یک جنس دارای دو فصل محصل نیست، بگذارید این را همان دو فصل محصل ندارد، چون اگر نسبت به جنس سنجیدیم نه نسبت به نوع، دیگر اصلاً فصل محصل نیست، بلکه مقوم می‌شود. حالا برای احتیاط می‌نویسیم در یک نوع که اشتباه نکنید.

یک جنس دارای دو فصل نیست در یک نوع؛ یعنی من که انسان هستم جنس من چیست؟ حیوان. یک فصل بیشتر نمی‌توانم داشته باشم به نام ناطق. من نوع انسان نمی‌توانم جنس من که حیوان است دارای دو فصل باشد، چرا؟

روشن است، به خاطر اینکه لازم می‌آید واحد کثیر باشد، کثیر واحد. ما یک نوع فرض کردیم، اگر دارای دو

فصل باشد در حقیقت دو نوع خواهد بود، «ما فرضنا واحداً أوصار کثیراً»!

زیرا اگر دارای دو فصل محصل باشد، خلاف فرض است. چرا خلاف فرض است؟

(آ) اولاً نوع واحد نیست، بلکه متعدد است.

(ب) ثانیاً دیگر فصل محصل نیست، بلکه فصل مقسم است.

(ج) آنچه که نوع فرض شده نوع نیست، بلکه جنس است.

از سه جهت خلاف فرض است. اگر در یک نوع، ما دو فصل داشته باشیم از سه جهت خلاف فرض است، چطور؟

اولاً یک نوع واحد نشد، دو تا نوع شد، چون فرض این است که دو تا فصل است و فصل، نوع‌ساز است و مقوم نوع است. ثانیاً فصل محصل نشد، مقسم شد. این فصل با یک فصل دیگر آمدند مقسم شدند، محصل

نیست. ثالثاً آنکه ما نوع فرض کردیم نوع نشد، جنس شد. لذا نوع واحد یک فصل بیشتر نخواهد داشت. (استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش پژوهان می فرماید)

استاد: چون تقسیم پیدا می کند. وقتی گفتیم فصل مقسم است، مقسم شد، قهراً آنکه ما نوع فرض کردیم نوع نیست، جنس است. انسان را ما چه چیزی فرض کرده بودیم؟
نوع. اگر دو فصل برایش در نظر گرفتیم اولاً یک نوع نیست، ثانیاً دیگر انسان نوع نیست، جنس است. ثالثاً فصل دیگر مقوم و محصل نیست، بلکه مقسم است. این ها باهم ایجاد می شود.

۵. یک فصل محصل بیش از یک جنس نیست. این هم مطلب پنجم. می خواهیم بگوییم: یک فصل واحد محصل بیش از یک جنس نیست، چرا؟
چون اگر فصل واحد محصل بیش از یک جنس باشد دیگر «ما فرضناه نوعاً واحداً»، نوع واحد دو تا می شود، پس چرا؟
زیرا خلاف فرض است. یعنی نوع واحد متعدد می شود. نوعی را که ما واحد فرض کرده بودیم، واحد نیست، دو تا فصل است، جنس هم که مبهم است. دو تا فصل آمده کنار یک جنس نشسته، هر فصلی با یک جنس نوع خاصی است.
«ما فرضناه نوعاً واحداً»، دیگر نوع واحد نیست.

این دو تای آخر را ما می توانیم این جوری هم در نظر بگیریم که لازم می آید «وحدة الكثير وكثرة الواحد»، تناقض است که کثیر واحد بشود و واحد هم کثیر بشود. این ها مال فلسفه است، ما این جا داریم می خوانیم!
«وان الجنس الواحد»، و اینکه جنس واحد «لا يتحصل باكثر من فصل»، تحصل پیدا نمی کند به بیشتر از یک فصل. عرض کردیم که چون اگر به بیشتر از یک فصل تحصل پیدا کند، از سه جهت خلاف فرض است.
«وان الفصل الواحد لا يُحصّل اكثر من جنس»، یک فصل واحد محصل بیشتر از یک جنس نیست. چون اگر بخواهد محصل بیشتر از یک جنس باشد، نوعی را که ما واحد فرض کردیم می شود متعدد. «ما فرضناه واحداً»، چون جنس که مبهم است، در کنار این جنس، دو تا فصل نشسته، جنس با هر فصلی می شود یک نوع. پس قهراً «ما فرضناه واحداً»، متعدد می شود. این خلاف فرض است، این «تعدد الكثير وكثرة الواحد» است.

آن بالا دقت کنید، ما گفتیم که جنس واحد به بیشتر از یک فصل متحصّل نمی شود. نکته یعنی عبارت خیلی دقیق است. عبارت این است: «لا يتحصل». شما نگو که چطور می شود حیوان یک جنس است، به ناطقیت و ساهلیت و ناهقیت و فارسیت!
می گوییم ما گفتیم که «لا يتحصل»، این جا جنس اصلاً دیگر محصل نیست، مقسم است. فصل نسبت به نوع ما برایش تحصل در نظر می گیریم، وگرنه اگر تقسیم و مقسمیت در نظر گرفته شد، به عبارت اخری، بحث بالا در مورد نوع واحد بود، وگرنه اگر انواع را در نظر بگیریم اصلاً کار جنس همین است. لذا ما عبارت را تصحیح کردیم، این جوری گفتیم: «وان الجنس الواحد لا يتحصل في نوع واحد باكثر من فصل». این جوری: «وان جنس الواحد في نوع واحد»، این «في نوع واحد» را لازم داریم. «لا يتحصل باكثر من فصل»، چون اگر «في نوع واحد»، نباشد، «يتحصل باكثر من فصول».

۶. «وان الماهية الواحدة لا تتركب من اجزاء الى غير النهاية»، مطلب دیگر: یک ماهیت نمی تواند از جنس و فصل های غیر متناهی تشکیل شود؛ یعنی جنس، جنس الجنس، جنس جنس الجنس، بالاخره باید به جنس الاجناس برسد. فصل، فصل الفصل، فصل فصل الفصل بالاخره باید به فصل الفصول برسد. چرا؟ چرا یک ماهیت نمی تواند مرکب از اجزاء بی نهایت باشد؟
به دو جهت:

اولاً: لازم می آید عدم تناهی محصور بین الحاصرین ثبوتاً.

ثانیاً: لازم می آید عدم امکان علم به هیچ ماهیت مرکب.

پس ششم این شد که یک ماهیت نمی تواند دارای اجزاء هلیه غیر متناهی باشد. این انسان، جنس آن چیست؟ حیوان. فصل آن چیست؟

ناطق. حالا شما حیوان را برو جلو، بالاخره باید برسید به یک چیزی به نام جوهر که اسمش را بگذارید جنس الاجناس. از این طرف هم باید برسید به فصل الفصول، منتها در فصول مثل انواع ما تنازل داریم، در اجناس ما تصاعد داریم. خواندیم در منطق مظفر و حاشیه. اگر قرار بشود اجزاء یک ماهیت غیر متناهی باشد، اولاً این ماهیت خودش متناهی است. خود این ماهیت متناهی است، لازم می‌آید در یک متناهی، ما غیر متناهی داشته باشیم. این را اصطلاحاً می‌گویند: «عدم‌تناهی‌المحصورین‌الحاصرین»، عدم تناهی آنچه که محصور است بین دو حاصر.

ثانیاً: باید ما علم به هیچ ماهیتی پیدا کنیم!
چرا؟

چون تصور غیر متناهی برای ما ممکن نیست.

«وانّ الماهية الواحدة لا تتركب من اجزاء الى غير النهاية»، ماهیت واحده ترکیب از اجزاء بی نهایت نمی‌شود. «اذیلز منه اولاً عدم‌تناهی‌المحصورین‌المناظرین وثانیاً عدم‌اعلان‌العالم‌بماهية».

۷. «وقد بان من ذلك، معنی قولهم:»، مطلب هفتم: ماهیات بسیطه حد ندارند، کمیت حد ندارد، کیفیت حد ندارد. چرا حد ندارند؟

خیلی روشن است. به خاطر اینکه اگر حد داشته باشند، آن حد جنس و فصل نیست، چرا؟ چون اگر جنس و فصل باشد، ماهیت بسیطه نیستند، ماهیت مرکبه می‌شوند، پس باید خودش باشد. یعنی ما در تعریف خودش، خودش را ذکر کنیم. اگر خودش ذکر شد می‌شود، مساوی در مقام معرفت. با اینکه از شرایط محدود و حد این بود که حد از محدود اجلی باشد، با اینکه شرط بود اجلی بودن حد نسبت به محدود!

«وقد بان من ذلك»، روشن از این مطلب «معنی قولهم:»، معنای گفتار فلاسفه که می‌گویند: «انّ الماهیات البسیطة لا حد لها»، ماهیات بسیطه حد برای آنها نیست. اشتباه نشود، نگفتیم رسم ندارد، نگفتیم تعریف ندارد، تعریف غیر از حد است. حد یعنی ترکیب از جنس و فصل.

«اذ الواقع في حدها يجب ان يكون نفسها»، زیرا آنکه واقع می‌شود در حد او باید خودش باشد. چرا باید خودش باشد؟

به خاطر اینکه فرض این است که جزء ندارد. اجزاء ندارد که بخواهد در تعریف او واقع بشود.

«فيكون مساوياً في المعرفة مع المحدود»، پس می‌بوده باشد مساوی در مقام شناخت با محدود، «هذا خلف»، چرا؟

چون قبلاً گفتیم صفحه گذشته که حد باید از محدود اجلی و اعرف باشد.

«اذ الحد يجب ان يكون اجلي كما مرص ۲۰۳، س ۹».

۸. «ثم نقول: كما ذكرنا، قدم في الثاني من المقالة الاولى، انّ كثيراً من الماهيات غير متصورة لنا بالكنه»، این مطلبی

که الآن عرض کردیم هفتمی بود. این هشتمی است. مطلب هشتم، حد بر دو گونه است چه اینکه فصل بر دو گونه است. فصل منطقی و فصل مشهوری، فصل منطقی و فصل حقیقی. فصل حقیقی همان ذاتی ویژه نوع است. فصل منطقی چیست؟

چون ما در بسیار از ماهیات نمی‌توانیم کنه ماهیت را تصور کنیم، پس به جای فصل، اخص لوازم را به کار می‌گیریم. این فصل می‌شود فصل منطقی که به جای فصل حقیقی به کار می‌رود.

آن وقت فصل حقیقی همیشه واحد است، الآن گفتیم. کجا گفتیم؟

در شماره چهارم. یک جنس بیش از یک فصل محصل را دارا نیست در یک نوع. فصل حقیقی واحد است اما فصل منطقی می‌تواند متعدد باشد. فصل حقیقی می‌تواند متعدد باشد. مثال مشهورش: «الحیوان نام

حساس متحرک بالإرادة». نامی جنس آن است. «حساس متحرک بالإرادة» روی همدیگر فصل آن است. چه فصلی است؟

فصل منطقی است. فصل حقیقی واحد است، اما فصل منطقی واحد نیست.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش پژوهان می‌فرماید)

استاد: نفس ناطقه آدمی که منشأ انتزاع مفهوم ناطق است. مرحوم علامه طباطبایی این تعبیر را دارند.

«ثُمَّ نَقُولُ: كَمَا ذَكَرُوا»، سپس می‌گوییم آن چنانکه گفته‌اند: «قَدِمَ فِي الثَّانِي مِنَ الْقَالَةِ الْأُولَى»، در فصل دوم از مقاله اولی گذشت که «انَّ كَثِيرًا مِنَ الْمَاهِيَاتِ غَيْرِ مَتَصَوَّرَةٍ لَنَا بِالْكُنْهِ»، برای ما تصور نمی‌شوند بالکنه «بل بوجه»، بلکه از جهتی تصور می‌شوند. تصور ما تصور تامی نیست. «وَيَنْتَجِ ذَلِكَ أَنَّ الْمَاهِيَاتِ الَّتِي شَأْنَهَا ذَلِكَ»، انتاج می‌کند این مطلب این را که ماهیاتی را که شأنشان چنین است، یعنی متصور بالکنه نیستند، «إِذَا حُدَّتْ»، هر گاه تحدید شود، «يَجِبُ أَنْ يَوْضَعَ مَكَانَ الذَّاتِي فِيهَا خَاصَّتَهُ»، واجب است اینکه وضع بشود به جای ذاتی در این ماهیات، خاصه‌اش «وَالْأَسِيمَا الْفُصُولِ»، خیلی وقت‌ها جنس را می‌توانیم کم و بیش بیابیم اما فصل را نمی‌توانیم و به خصوص فصول را. «فِي وَضْعِ مَكَانِ الْفُصُولِ الْخَاصَّةِ الْقَرِيبَةِ»، پس قرار داده می‌شود مکان فصل، خاصه قریبه. بالای خاصه قریبه می‌نویسیم: «أَيُّ أَحْصَى اللَّوْازِمِ»، «الْخَاصَّةِ الْقَرِيبَةِ»، یعنی «أَخْصَ اللَّوْازِمِ»، یعنی آن لازمی که از همه نزدیک‌تر است. «وَيُسَمَّى فُصْلًا مَنْطِقِيًّا»، به این می‌گویند فصل منطقی.

«وَرَبَّمَا كَانَ خَاصَّتَانِ مَتَسَاوِيَانِ فِي الْقَرْبِ»، چه بسا دو خاصه متساوی هستند در قرب به یک نوع، «فِي وَضْعَانِ مَعًا»، پس باهم قرار داده می‌شوند در حد. «كَمَا تَتَّفَقُ فِي تَحْدِيدِهِمْ»، منطقیین «الْحَيَوَانَ» را «بِالْجِسْمِ النَّامِي الْحَسَّاسِ الْمَتَحَرِّكِ بِالْإِرَادَةِ»، حساس به تنهایی، متحرک بالاراده به تنهایی هر دو را نگاه کردند، دیدند هر دو قریب هستند به حیوان، هر دو را گذاشتند. «فِي كَوْنِ الْفُصُولِ مَتَعَدِّدًا»، پس قهراً فصل می‌بوده باشد متعدد. زیر فصل بنویسید منطقی، بیاید سطر دو همین صفحه، سطر دوم چه بود؟

«أَنَّ جِنْسَ الْوَاحِدِ لَا يَتَعَدَّدُ بِأَكْثَرِ مِنْ فُصُولٍ»، بالایش بنویسید «أَيُّ الْحَقِيقِي»، آن‌جا مراد فصل حقیقی است که تعدد بردار نیست. این‌جا مراد فصل منطقی است که تعدد بردار هست. (استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید) استاد: مرحوم علامه طباطبایی در کتاب نهایه عرض کردم. (استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید) استاد: بله، چون متناظر هستیم.

«الفصل الرابع: في مناسبة الحد والبرهان وزيادة الحد على المحدود واكتساب الحد بالبرهان»، فصل چهارم که فصل

پایانی مقاله چهارم و فصل پایانی کتاب است «وَلِلَّهِ الْحَمْدُ»، معنون است به سه مطلب. مناسبت حد و برهان، یک؛ زیاده الحد على المحدود، دو؛ اكتساب الحد بالبرهان، سه.

«فَنَقُولُ كَمَا ذَكَرُوا»، اولین مطلبی را که مرحوم علامه طباطبایی در این‌جا مورد بحث قرار دادند، «مناسبة الحد والبرهان» است. از این بحث یعنی بحث مناسبت حد و برهان، گاه تعبیر می‌شود به «مناسبة الحد والبرهان»، همین که مرحوم علامه فرمودند. گاه تعبیر می‌شود به «مشاركة الحد والبرهان»، و گاه این عنوان اضافه‌ای هم دارد، یعنی گفته می‌شود «مشاركة الحد والبرهان في الحدود»، و گاه «في الحدود»، تعریف شده، تبیین شده، یعنی گفته شده: «مشاركة الحد والبرهان في الاطراف»، این یک مطلب.

مطلب دوم: ملخص بحث در این مطلب یعنی در بحث مشارکت حد و برهان این است که گاه آن چیزی که به عنوان جنس و فصل در حد تام واقع می‌شود، همان چیز به عنوان حد وسط در برهان لم قرار می‌گیرد. گاه آنچه که به عنوان جنس و فصل یعنی اجزاء حد یا بگو حدود حد، یا بگو اطراف حد، فرقی نمی‌کند! در حد واقع می‌شود، همان یعنی همان جنس و فصل به عنوان حد وسط در برهان لم قرار می‌گیرد. از این‌جا یک مطلب خوبی بدست آمد و این است که مراد از حد، حد تام است، اینکه روشن است. اگر یادتان باشد اول مقاله گفتیم که مراد ما از حد، حد تام است. دوم: مراد از برهان هم برهان لم است.

مطلب دیگر: این مطلب گهگاهی است؛ یعنی اشتراک اجزاء و اطراف حد و برهان کم است، همیشگی نیست. در بیشتر موارد غیر هم هستند. صفحه ۴۲۰ اساس الاقتباس. حالا مواردش کجاست؟ خدمت عزیزان موارد را من عرض خواهم کرد. یک چهار - پنج مطلب هست که بعد از اینکه وارد مطلب شدیم عرض می‌کنیم که مطلب روشن باشد. اگر به ما بگویند خسوف را تعریف کنید، می‌گوییم که از بین رفتن نور ماه

به خاطر واسطه شدن زمین بین او و بین خورشید. حد خسوف عبارت است از «انمحاق ضوء القمر»، این حد خسوف، خسوف: «انمحاق ضوء القمر لتوسط الارض بينه وبين الشمس»، منخسف شدن ماه، یعنی از بین رفتن نورش به خاطر اینکه زمین بین او و بین خورشید واسطه می‌شود. این حد است. حالا اگر از شما بپرسند: «لم ینخسف القمر»؟ سؤال به لم سؤال از برهان بود. شما چه می‌گویید؟

می‌گویید یعنی وقتی می‌خواهیم برهان اقامه کنیم، برهان را این‌گونه اقامه می‌کنیم، با دو تا قیاس این‌طور می‌گوییم: «القمر حان الارض بينه وبين الشمس»، زمین بین قمر و بین شمس فاصله شده است. «وکل ما حان كذلك ینمحق نوره، القمر ینمحق نوره»، این قیاس اول. می‌گوییم: «القمر اذا توسط الارض بينه وبين الشمس ینمحق نوره وکما کان كذلك ینخسف، فالقمر ینخسف».

حد خسوف این بود: «انمحاق ضوء القمر»، به خاطر واسطه شدن زمین بین او و بین خورشید. در استدلال بر خسوف و اثبات خسوف می‌گوییم که زمین بین قمر و بین خورشید واسطه شده، هر چه که زمین بین او و بین خورشید واسطه بشود نورش منمحق می‌شود، پس قمر نورش منمحق می‌شد و هر چه که نورش منمحق بشود، منخسف است، پس قمر منخسف است. انخساف یعنی گرفتگی. خسوف گرفتگی قمر است. رفتن نور همان گرفتگی نیست. انمحاق نور یعنی رفتن نور. گرفتگی یک معنای دیگری است غیر از رفتن نور است، گرفتگی خورشید، گرفتگی ماه. می‌گوییم زمین بین ماه و خورشید فاصله شده، هر چه که زمین بین او و بین خورشید فاصله بشود، نورش می‌رود، پس قمر نورش می‌رود. قمر نورش می‌رود و هر چه که نورش برود، یعنی هر چه که به این کیفیت نورش برود، «ینخسف»، گرفته می‌شود، پس قمر گرفته می‌شود.

الآن شما اگر دقت کنید، حد وسط ما در این جا چیست؟ این حد وسط است. این حد وسط را اگر بخواهید خلاصه بگویید، اسمش را می‌گذاریم توسط الارض، این حد وسط است. «کما کان كذلك»، یعنی توسط الارض. الآن ببینید آنکه در این برهان، حد وسط واقع شد که اسمش را توسط الارض گذاشتیم، این توسط الارض آمده در تعریف ما ذکر شده است. همانی که در تعریف ما ذکر شده، آمده در این برهان حد وسط قرار گرفته است. این را می‌گوییم مشارک حد و برهان یعنی چیزی که در تعریف ما و در حد تام ما به عنوان اجزاء حد قرار می‌گیرد، حد وسط قرار می‌گیرد. چیزی که حد وسط قرار می‌گیرد، از اجزای حد قرار می‌گیرد. آن وقت این چیزی که بنده می‌نویسم را شما یک لحظه دقت بفرمایید. به این توسط الارض می‌گویند مبدأ برهان. می‌دانید چرا می‌گویند مبدأ برهان؟

چون در برهان، حد وسط قرار گرفته است. دنبال روی فاکل چه چیزی می‌گردد؟ حد وسط. مبدأ برهان، حد وسط است، چون برهان روی کاکل حد وسط می‌گردد. به این توسط الارض اصطلاحاً می‌گویند مبدأ برهان. به این انمحاق ضوء قمر اصطلاحاً می‌گویند کمال برهان یا مرحوم علامه اسمش را می‌گذارد نتیجه برهان. مشهور همان کمال البرهان است. به آن می‌گویند مبدأ البرهان، به این می‌گویند کمال البرهان. خسوف هم که در این جا مشخص است. خسوف چه چیز ماست در حقیقت؟ محدود ما است، دقت کنید!

ما در مقام تعریف، اول محدود را داریم، بعد کمال البرهان را داریم، بعد مبدأ البرهان را داریم. این را یاد رفت بگویم!

عرض کردیم چرا به توسط الارض می‌گویند مبدأ برهان؟ چون حد وسط واقع شده است. چرا به انمحاق ضوء قمر گفتند کمال برهان یا نتیجه برهان؟ این را بفرمایید!

چون نتیجه برهان شده است. الآن نتیجه ما در قیاس اول چیست؟ «القمر ینمحق نوره»، چون نتیجه واقع شده، به آن می‌گویند کمال برهان یا نتیجه برهان. آن هم چون حد وسط واقع شده به آن می‌گویند مبدأ برهان.

حالا نکته این است که در مقام تعریف، ما اول تعریف را داریم. بگذارید علامت گذاری کنم؛ اول محدود را داریم، دوم کمال البرهان را، سوم مبدأ البرهان را؛ این در مقام تعریف است. در مقام برهان دلیل ندارد، یعنی دقیقاً برعکس است. یعنی ما اول مبدأ برهان را داریم، توسط الارض مبدأ البرهان است. نتیجه، کمال البرهان است. نتیجه کلی آخر سر که «القمر منخسف»، محدود است. پس این جا می‌توانیم این جوری ما بحث را بنویسیم و بگوییم:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»، مشارکت حد و برهان در اطراف، این معنایش مشخص شد؛ یعنی گاهگاهی آنچه که اجزاء حد تام است، حد وسط برهان لم قرار می‌گیرد. متنها به این کیفیت، در مقام تحدید، این جوری است که عرض کردیم، اول محدود است، بعد مبدأ برهان است، بعد کمال البرهان است. در مقام برهان چیست؟ اول کمال برهان است، بعد مبدأ برهان است، بعد محدود است. دقیقاً برعکس است. وقتی می‌خواستیم تعریف کنیم گفتیم: «الخسوف»، این محدود. «انمحاق ضوء القمر»، این کمال برهان. «لتوسط الارض بينه وبين الشمس»، این مبدأ برهان. اما وقتی خواستیم برهان بگوییم، گفتیم: «القمر حالة الارض بينه وبين الشمس وكما كان كذلك ينمحق نوره»، اول چیزی که آمد، «حالة الارض بينه وبين الشمس» است، یعنی توسط. این مبدأ برهان است. بعد گفتیم: «فالقمر ينمحق نوره»، نتیجه آمد، این کمال برهان است. بعد قیاس دوم را بر اساس قیاس اول انتاج کردیم، آخر سر گفتیم: «هذا هو الخسوف»، این شد محدود. محدود آخر سر آمد، این فرق را دارد. این بحث مشارکت حد و برهان. حالا یک سری نکات ریز دارد که من نوشتم حالا بعد از عبارت خدمت شما عرض خواهم کرد.

مرحوم علامه طباطبایی یک پیش‌درآمدی برای بحث ذکر می‌کنند که من این پیش‌درآمد را نگفتم که اول بحث مشخص بشود، بعد ببینیم این پیش‌درآمد چیست. پیش‌درآمد چیست؟
مرحوم علامه می‌فرماید که ماهیت شیء یعنی ذاتیات شیء، حد مشتمل است بر ماهیت شیء. یعنی حد مشتمل است بر ذاتیات شیء. بنابراین آنچه که در حد مأخوذ است، ذاتیات است. عبارت دیگر ذاتیات چه بود؟
علل قوام است، نه علل وجود. فارسی می‌گوییم، جنس و فصل است نه قائل و غایت.
از آن طرف، تا این جا چه شد؟
یک نتیجه گرفتیم و دیگر برنگردیم. گفتیم که ماهیت شیء یعنی ذاتیات شیء. حد هم بیانگر چیست؟
ماهیت شیء است. یعنی بیانگر چیست؟
ذاتیات شیء. ذاتیات یعنی علل قوام. پس در حد از علل وجود خبری نیست، اینکه معلوم است. این مثل اینکه در فلسفه چه می‌گفتیم؟

«الماهية من حيث هي ليست الاهی». ما هم در مقام تعریف دنبال ماهیت هستیم.
پس از آن طرف ما در مقام حد می‌خواهیم یک تصور کامل که مطابق با حقیقت خارجی است ارائه کنیم. روی این دقت کنید!
یک تصور کامل مطابق با حقیقت خارجی. حقیقت خارجی مربوط به علل خود است. هر چیزی را در خارج اگر ما با عللش در نظر نگیریم، هر چیزی را ما در خارج اگر با عللش فرض نکنیم، آن چیز، آن چیز نخواهد بود. بنابراین، ما اگر بخواهیم حد کامل داشته باشیم، باید حد به گونه‌ای باشد که بر علت شیء هم مشتمل باشد. در موارد تشارک حد و برهان چنین است؛ یعنی ما از عللی استفاده می‌کنیم در حد که می‌تواند تصور ما را تصویری واقعی کند، خسوف را آن جور که هست بفهمیم.
این مقدمه‌ای است که مرحوم طباطبایی فرمودند.

«الفصل الرابع: في مناسبة الحد والبرهان وزيادة الحد على المحدود واكتساب الحد بالبرهان فنقول: كما ذكرنا»، ما می‌گوییم آن چنانکه گفته‌اند. کلمه به کلمه آنچه را که عرض می‌کنم دقت کنید!

«ان الحد حيث أنه يشتمل على ماهية الشيء في نفسه وكما في ذاتياته»، حد - از اول مقاله گفتیم که مراد ما از حد، حد تام است - چون مشتمل است بر ماهیت شیء در ذاتش و بر کمال ذاتیاتش - مراد کمال اول است، کمال ثانی مراد نیست. کمال اول یعنی جنس و فصل. چرا می‌گوید کمال ذاتیات؟

به‌خاطر نکته‌ای است که چون مراد ذاتیاتی است که جنس قریب است و فصل قریب، «فالا مورا التي هي علل وجود الشيء»، از اموری که آن امور علل وجود شیء است چه فاعل باشد و چه غایت، «خارجة عنه بالضرورة»، خارج است از شیء ضرورتاً.

اگر یادتان باشد، ما قبلاً گفتیم که وجود از محدوده ماهیت بیرون است، چه برسد به علل وجود. وجود از محدوده ماهیت به در است، چه برسد به علل وجود. پس یقیناً اموری که علل وجود چیزی است از او خارج است. از آن طرف چه کنیم؟
می‌خواهیم یک حدی بدست بیاوریم که مایه تصور شیء باشد آن گونه که هست.

«لكن الغرض من التحديد حيث كان اعطاء تصور الشيء مطابقاً لوجوده في الايمان»، لكن غرض از تحديد چون كه بوده اعطاء تصور شىء مطابق با وجودش در اعيان، چرا اين را مى گوييد؟
چرا غرض از تحديد، اعطاء وجود شىء است مطابق با وجودش در اعيان؟
بينيد، من از شما مى پرسم كه ماى حقيقه بعد از هل بسيطه بود يا قبل از هل بسيطه؟
ماى حقيقه بعد از هل بسيطه بود. پس ما در جواب ماى حقيقه دنبال يك امر موجود در خارجيم. امر موجود در خارج را بدون علل وجودش نمى شود در نظر گرفت. امر موجود در خارج بدون علل وجودى اش قابل در نظر گرفتن نيست.

مى فرمايد كه لكن غرض از تحديد چون كه بوده اعطاء تصور شىء مطابق با وجودش در اعيان، از آن طرف: «و وجود غالب الاشياء»، وجود اكثر اشياء. چرا مى گويد اكثر اشياء؟

چون همه چيز اين جورى نيست، خدا مثلاً داراى علت نيست. و وجود غالب اشياء مربوط به عللش مى باشد. «حتى يتخصص بواسطتها»، تا اينكه به واسطه اين علل تخصص و تعين پيدا كند. «ويتحصّل بها»، تحصيل يابد به وسيله اين علل، «ذاتاً محصلة»، بشود يك ذات محصل موجود. نتيجه: «فيكون المعنى المشتمل لعللها المحصلة اياها يفيد فائدة الفصل»، پس آن معنایی كه مشتمل باشد بر عللش و محصل او باشد اين مفيد فايده فصل است چرا؟
چون فصل بيانگر نحوه وجود بود. اگر ما علل را در نظر گرفتيم، چيزى را در نظر گرفتيم كه مفيد فايده فصل است.

مرحوم خواجه نصير الدين طوسى در اساس الاقتباس صفحه ۴۳۴ و ۴۳۵ مطالبى دارند در اين جا كه خيلى مناسب با بحث است. عبارت خواجه اين است كه مى گويد:

«اما آنچه كه ملاحظت وجودش كنند لامحاله علل وجود نيز در فصل بايد گرفت، اگر مساوى و ذاتى باشند و هر چه اعتبار تصور ماهيت او كنند بى ملاحظه وجود، اقتصار بر علل ماهيت كافى بود.»
ما چون دنبال اين هستيم كه يك تصور تام از يك ماهيت خارجى ارائه كنيم، نمى توانيم علل وجود را در نظر نگرينم.

«ويدور منه المعلول»، لائق و ظاهر مى شود از اين معنایی كه مشتمل بر علل است، «المعلول»، يعنى خودش است. «ثراذا وضع الشيء ايضاً»، حالا اگر خودش را ما وضع كرديم «كان بمنزلة كمال الحد و نتيجة لذلك»، اين مى شود كمال حد و نتيجه. اگر حد مشتمل بر علل نباشد حد كامل نيست كمال حد را دارا نيست. ولى اگر داراى مشتمل بر علل شىء باشد، مشتمل بر كمال حد است و نتيجه حد است.
اين در حقيقت مطلب ما بود [يعنى مقدمه ما بود. مثالش واضح است.

«مثال ذلك»، اين مثال خواندنى است فقط «انانحدد الحسوف»، از اين جا تا آخر هر كسوف داريد مى كنيم خسوف، چون بحث قمر انخساف است نه انكساف.

«مثال ذلك انانحدد الحسوف»، از اين جا مشخص مى شود آن نسخه چاپى كه ايشان به عنوان نسخه چاپى فرض کرده، بعضى از موارد از نسخه دست نويس آقاى صائمي زنجاني كه آقاى صفري اين نسخه را از آن نسخه آقاى صائمي زنجاني نوشت كه آن دست نويس بوده، از آن معتبرتر است. گويان كسانى كه چاپ كردند يك تصحيحى از خط مرحوم علامه داشتند.

«مثال انانحدد الحسوف فنذكر علة وجوده»، ما تعريف مى كنيم خسوف را در تعريف علت وجودش را ذكر مى كنيم، چه مى گوييم؟

مى گوييم كه خسوف عبارت است از «وهي حيلولة الارض بينه وبين الشمس واشتمال مخروط الظل عليه»، فاصله شدن زمين بين او، اين «او» به چه چيزى مى خورد؟
به ماه مى خورد، ولى ماه در عبارت كجاست؟!
(استاد در پاسخ به سوال يكي از دانش پژوهان مى فرمايند)

استاد: در حقيقت از معنا داريم مرجع ضمير را پيدا مى كنيم، مثل «اعدلوها هو اقرب للتقوى ۲»، چون خسوف معنای ماه گرفتگی است ضمير «بينه» مى خورد به آن ماهى كه در ماه گرفتگی است. «حيلولة الأرض بينه»، حيلولة زمين است بين ماه و قمر. قمر از معنا فهميده شد، در لفظ نبود و بين خورشيد، «واشتمال المخروط الظل عليه»، و شامل شدن مخروط سايه بر ماه. مخروط سايه زمين روى ماه مى افتد. «بعد ما نذكر نفس المعلول»، بعد از اينكه ما خود معلول را ذكر مى كنيم. معلول چيست؟

«وهو انمحاق الضوء الواقع» فنقول: «، این جوری می‌گوییم که «الخسوف انمحاق»، کتاب شما به جای انمحاق، انمحاق دارد که غلط است. این قدر هم در این گونه از کلمات هم انسان سخت می‌تواند غلط را پیدا کند، چون قاف دارد، انسان قاطی می‌کند!

خسوف انمحاق نور ماه است، «ضوء القمر المستفاد من الشمس»، که این نور استفاده شده است از خورشید «بواسطة جيلولة الارض بينه وبين الشمس واشتمال المخروط عليه»، و شامل شدن و افتادن مخروط سایه بر ماه. اشتمال یعنی افتادن، افتادن سایه مخروط بر ماه.

این تعریف ماه بود «وهذا المسلك بعينه، اذا سلكتنا في البرهان كان قياسين»، همین روش را بعینه اگر ما در برهان بپیامیم با دو تا قیاس خواهد بود؛ یعنی با دو تا حد وسط: توسط زمین و انمحاق نور. «وعلى عكس الترتيب في الحد»، دقیقاً برعکس ترتیبی که در حد بود. «فنضع اول العلة»، اول علت را ذکر می‌کنیم. عرض کردیم علت را می‌گویند مبدأ البرهان. «ونستنج منها الكمال المذكور المعلول»، سپس از او استنتاج می‌کنیم کمالی را که ذکر شد، معلول که به آن می‌گفتیم کمال البرهان. «ثروستنج منه وجود الموضوع المحدود»، چطور می‌گوییم؟

به این صورت می‌گوییم: «فنقول: القمر حالت الارض بينه وبين الشمس، وكلما كان كذلك انمحق الضوء، فالقمر منمحق الضوء»، باز «القمر منمحق الضوء وكلما كان كذلك حصل الخسوف، فالقمر منخسف»، دو تا قیاس است، چون اگر یک قیاس باشد علت تامه را بدست نمی‌دهد. مرحوم خواجه در اساس خوب این‌جا را توضیح داده است. «فيقع في القياس»، در قیاس ببینید که اول علت واقع شده «العلة، ثر المعلول، ثر الموضوع»، که همان محدود است. «على عكس ترتيب الحد»، حالا دوستان این اصطلاح را معنی کنید!

«ويدسمى المعنى المشتمل على العلة»، معنایی را که مشتمل بر علت است، به آن می‌گویند: «مبدأ البرهان»، چرا به آن مبدأ البرهان می‌گویند؟

«لتوسطه فيه»، چون در برهان قرار گرفته است. «لتوسطه فيه»، به خاطر واسطه شدنی در برهان. «والمعنى المعلول نتيجة البرهان»، معنایی را که معلول است نتیجه برهان می‌دانیم یا کمال البرهان. چرا؟

چون نتیجه قیاس اول است «لكونه نتيجة القياس الاول وهذا هو المشاركة بين الحد والبرهان»، این همان مشارکت بین حد و برهان است. چهار - پنج تا نکته راجع بین مشارکت بین حد و برهان هست که ما امروز اسفار نمی‌خوانیم تا این برهان را تمام کنیم إن شاء الله، حالا که بحث را وارد شدیم، تا این کتاب إن شاء الله تمام بشود.

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ»

فهرست منابع

۱. الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیة الأربعة (الملا صدرا)، ج ۱، ص ۲۹۰.
۲. سوره مائده، آیه ۸.